

نقل قول‌ها در جلسه بیست و پنجم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۲

پیش رفتنِ دقوقی، رحمهُ اللهُ علیه، به امامت

این سخن پایان ندارد، تیز دوا! همین نماز آمد، دقوقی! پیش روا!
ای یگانه! هین، دوگانه برگزار! تا مُزین گردد از تو روزگار
(۱۴۵) ای امام چشم‌روشن! در صلا چشم‌روشن باید ایدر پیشوا

در شریعت هست مکروه، ای کیا! در امامت، پیش کردن کور را
گر چه حافظ باشد و چُست و فقیه چشم‌روشن به، و گر باشد سفیه
کور را پرهیز نَبود از قَدَر چشم باشد اصلِ پرهیز و حَدَر
او پلیدی را نیند در عبور هیچ مؤمن را مبادا چشم کورا!
(۱۵۰) کورِ ظاهر در نجاسه ظاهر است کورِ باطن در نجاساتِ سر است
این نجاسه ظاهر از آبی رود آن نجاسه باطن افزون می‌شود
جز به آبِ چشم نَتوان شستن آن چون نجاساتِ بَواطِن شد عیان
چون «نجس» خوانده است کافر را خدا آن نجاست نیست بر ظاهر ورا
ظاهرِ کافر مُلوَّث نیست زین آن نجاست هست در اخلاق و دین
(۱۵۵) این نجاست بویش آید بیست گام و آن نجاست بویش از ری تا به شام
بلکه بویش آسمان‌ها بر رود بر دماغِ حور و رضوان برشود

استاد محمدجعفر لنگرودی:

«در فقه، در همه ابواب، متعرض حکم اعمی شده‌اند: او به توصیف مبیع می‌تواند عقد بیع واقع سازد؛ لعان در مورد اعمی نیست زیرا مشاهده نمی‌تواند بکند؛ امام جماعت می‌تواند بشود؛ ذمی کور آیا باید جزیه بدهد؟ محل خلاف است؛ اعمی از جهاد معاف است ولی از حج کردن معاف نیست؛ در جهاد او را نکشند؛ عمد او در جرائم، خطا محسوب است؛ حکم قصاص بر وی روان است نزد اکثر متأخران».

(مبسوط در ترمینولوژی حقوق، ج ۱ / ص ۴۹۰)



دکتر سیدجعفر شهیدی:

«در الفقه علی المذاهب الاربعه آمده است: حنفیان گویند امامت کور مکروه است مگر آن که افضل قوم باشد. شافعیان گویند کراهتی ندارد. مالکیان گویند کراهتی ندارد اما امامت بینا افضل است و حنفیان گویند مکروه است. اما در فقه شیعه امامیه ترجمه عبارت جواهر الکلام این است: «سزاوار است امام کور نباشد.» (جواهر الکلام، ج ۱۳، ص ۳۹۱) و عبارت عروة الوثقی چنین است: «بَلِ الْاُولٰی عَدْمُ اِمَامَةِ كُلِّ نَاقِصٍ لِلْکَامِلِ».

(شرح منوی، ج ۴، ص ۳۲۴)



«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»؛ یعنی «قطعاً مشرکان نجس‌اند؛ بنابراین نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند».

(قرآن، سوره توبه، آیه ۲۸)



دکتر سیدجعفر شهیدی:

«فقیهان سنت و جماعت و شیعه را خلاف است که کافران نجاست ظاهری دارند یا باطنی. علمای شیعه را اجماع است که کافر نجس عینی است اما فقهای عامه مشرک را نجس معنوی دانند: «أَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ

نَجَسٌ. فالمرادُ به النَّجَسَاتُ المعنويةُ الَّتِي حَكَمَ بِهَا الشَّارِعُ و ليسَ المرادُ أنَّ ذاتَ المشركِ نجسةٌ كنجاسةِ الخنزيرِ»
(الفقه على المذاهب الاربعه).

(شرح مثنوی، ج ۴، ص ۳۲۵)



مولانا در مواردی با لحنی تحقیرآمیز دربارهٔ نابینایان سخن گفته است و اگرچه از بافت کلام به روشنی برمی آید که سخن او ناظر به کوردلی است نه نابینایی، با این حال سخن او می تواند برای یک نابینا، آزاردهنده باشد؛ برای نمونه به ابیات زیر توجه کنید:

پای نابینا عصا باشد عصا	تا نیفتد سرنگون او بر حصا ...
با عصا کوران اگر ره دیده اند	در پناهِ خلقِ روشن دیده اند
گر نه بینایان بُدندی و شهان	جمله کوران مُرده اندی در جهان
نه ز کوران کشت آید نه درود	نه عمارت، نه تجارتها و سود

(مثنوی، د ۱ / ۲۱۳۴ - ۲۱۳۰)



جمله معروفی وجود دارد که می گوید: ناقص ملعون است. به نظر مولانا منظور از این جمله فهم و نظر ناقص است:

«كُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ»؛ یعنی كُلُّ نَظَرٍ وَ فَهْمٍ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ، و گرنه ناقصان چشم ظاهر مرحوم اند، ملعون نه اند، بر خوان «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ» نَفِي حَرَجٍ وَ نَفِي لَعْنَتٍ وَ نَفِي عِتَابٍ وَ غَضَبٍ کرد.»

(مثنوی، د ۵ / عنوان منشور پیش از بیت ۱۳۳۵)



نقص جسمی، به ویژه اگر مادرزادی باشد، امری اختیاری نیست؛ بنابراین نمی‌توان درباره آن حکم اخلاقی کرد، اما تکمیل عقل امری اختیاری است. انسان می‌تواند با تلاش و آموزش خود را از نقصان عقل رهایی ببخشد. با این اوصاف اگر کسی ناقص عقل باقی بماند، ملعون است:

چون که ملعون خواند ناقص را رسول	بود در تأویل نُقصانِ عَقول؛
ز آن که ناقص تن بود مرحومِ رحم	نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
نقص عقل است آن که بدرنجوری است	موجب لعنت، سزای دوری است؛
ز آن که تکمیلِ خردها دور نیست	لیک تکمیلِ بدن مقدور نیست
کفر و فرعونیی هر گبر بعید	جمله از نُقصانِ عقل آمد پدید
بهر نُقصانِ بدن آمد فرج	در نُبی که «مَا عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ»

(مثنوی، د ۲ / ۱۵۴۰ - ۱۵۳۶)



دکتر سید جعفر شهیدی:

«مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۵۵) آن را به همین صورت از شرح خواجه ایوب و از المنهج القوی آورده است ... در امثال و حکم آمده است «كُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ». ظاهر این است که این جمله مثلی است سایر نه حدیث. تا آن جا که تتبع کردم در کتابهای حدیث شیعه و اهل سنت و جماعت سندی برای این گفته نیافتم. تنها در وسائل الشیعة در باب «آداب تجارت» سه روایت آمده است که «لَا تُعَامِلِ (لَا تُعَامِلُوا) ذَا عَاهَةِ فَإِنَّهُمْ أَظْلَمُ شَيْءٍ». (وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۳۰۷).

(شرح مثنوی، ج ۲، ص ۳۰۲)



نابینایی جسمی از رحمت خدا دور نیست، اما کوری ناشی از حرص است که مایه نقصان واقعی است و عذر صاحب آن به هیچ وجه پذیرفته نمی‌شود:

کوریِ کوران ز رحمت دور نیست کوریِ حرص است کآن معذور نیست
چارمیخِ شه ز رحمت دور نه چارمیخِ حاسدی مَغفور نه

(مثنوی، د ۱۷۰۷/۴ - ۱۷۰۶)



انسان چیزی جز نگاه نیست. اگر نگاه را از آدمی بگیریم، چیزی جز مقداری گوشت و پوست و استخوان برای او باقی نمی ماند:

ای به صورت ذره، کیوان را ببین! مورِ لنگی، رو، سلیمان را ببین!
تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای وارهی از جسم گر جان دیده‌ای
آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است، آن چیز اوست
کوه را غرقه کند یک خُم ز نم چشمِ خُم چون باز باشد سوی یم
چون به دریا راه شد از جانِ خُم خُم با جیحون برآرد اُشتم

(مثنوی، د ۸۱۴/۶ - ۸۱۰)



نگاه درست آن است که آدمی را به عمل و کوشش برانگیزد:

فرع دید آمد عمل بی هیچ شک پس نباشد مردم اِلاَ مردمک

(مثنوی، د ۱۶۷۹/۱)



نگاه راستین آن است که خداوند را ببیند و انسان را به سلوک به سوی او برانگیزد:

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است آن که دیدِ دوست است
چون که دیدِ دوست نبود، کور به دوست کاو باقی نباشد، دور به

(مثنوی، د ۱ / ۱۴۰۷ - ۱۴۰۶)



چشم واقعی آن است که نور حق را ببیند:

زاهدی را گفت یاری: «در عمل	کم گری! تا چشم را نآید خلل».
گفت زاهد: «از دو بیرون نیست حال	چشم ببیند، یا نبیند آن جمال
گر ببیند نور حق، خود چه غم است؟	در وصال حق دو دیده چه کم است؟
ور نخواهد دید حق را، گو: «برو!»	این چنین چشم شقی گو: «کور شو!»

(مثنوی، د ۲ / ۴۴۸ - ۴۴۵)



کوری چشم در برابر کوری دل اهمیت چندانی ندارد. انسانی که چشمانش نابیناست می تواند زندگی سعادت‌مندان‌ای داشته باشد، اما کوردلی به معنای واقعی کلمه باعث بدبختی انسان می شود:

بایزید اندر سفر جُستی بسی	تا بیابد خضرِ وقتِ خود کسی
دید پیری با قدی هم‌چون هلال	دید در وی فرّ و گفتارِ رجال
دیده نابینا و دل چون آفتاب	هم‌چو پیلی دیده هندستان به خواب
چشم بسته خفته ببند صد طَرَب	چون گشاید، آن نبیند، ای عجب!
بس عجب در خواب روشن می‌شود	دل درون خواب روزن می‌شود
آن‌که بیدار است، ببند خوابِ خوش	عارف است او، خاک او در دیده کش!

(مثنوی، د ۲ / ۲۲۳۶ - ۲۲۳۱)



در نزد خدا نابینایی هدایت‌جو از صد قیصر و وزیر برتر است:

احمدا! دیدی که قومی از ملوک
 این رئیسان یارِ دین گردند خوش
 بگذرد این صیت از بصره و تبوک
 زین سبب تو از ضَریرِ مُهتدی
 که در این فرصت کم افتد این مُناخ
 مُزدحم می‌گرددی‌ام در وقتِ تنگ
 احمدا! نزد خدا این یک ضَریر
 مُستمع گشتند، گشتی خوش که بوک،
 بر عرب اینها سرند و بر حبش
 زآن که أَلْناسُ عَلَی دِینِ الْمُلوک
 رو بگردانیدی و تنگ آمدی،
 تو ز یارانی و وقت تو فراخ
 این نصیحت می‌کنم نَز خشم و جنگ
 بهتر از صد قیصر است و صد وزیر

(مثنوی، د ص ۲ / ۲۹۷۶ - ۲۰۷۰)



حرص و طمع چشمان انسان را از کار می‌اندازند و او را کور می‌کنند:

طبلِ افلاسم به چرخِ سابعه
 گوش تو پُر بوده است از طَمعِ خام
 رفت و تو نشنیده‌ای بدو واقعه!
 پس طمع کر می‌کند کور، ای غلام!

(مثنوی، د ۲ / ۶۷۴ - ۶۷۵)



و نیز:

حرص کور و احمق و نادان کند
 مرگ را بر احمقان آسان کند

(مثنوی، د ۵ / ۲۸۲۳)



به نظر مولانا علت نابودی ملت‌های پیشین همین بود که حرص آنها را کور کرده بود:

هر هلاکِ اُمَّتِ پیشین که بود
 بودشان تمیز کآن مُظْهَر کُند
 ز آنکه چَنَدَل را گمان بُردند عود
 لیکِ حرص و آز کور و کر کند

کوریِ کوران ز رحمت دور نیست کوریِ حرص است کآن معذور نیست

(مثنوی، د ۴ / ۱۷۰۶ - ۱۷۰۴)



جهل انسان را کور می‌کند:

علم چون آموخت سگ، رست از ضلال می‌کند در بیشه‌ها صیدِ حلال
سگِ چو عالمِ گشت، شد چالاکِ زحَف سگِ چو عارفِ گشت، شد اصحابِ کَهف
سگِ شناسا شد که میرِ صیدِ کیست ای خدا آن نورِ شناسنده چیست؟
کور نشاسد، نه از بی‌چشمی است بلکه این زآن است کز جهل است مست

(مثنوی، د ۲ / ۲۳۶۶ - ۲۳۶۳)



لذت‌پرستی چشم انسان را کور می‌کند و باعث می‌شود او سود و زیان واقعی خود را نبیند:

چون‌که در سبزه بینی دنبه را دام باشد این ندانی تو چرا؟
زآن ندانی که ز دانش دور کرد میلِ دنبه چشم و عقلت کور کرد
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ!

(مثنوی، د ۲ / ۲۷۲۴ - ۲۷۲۱)



میلِ شهوت دل انسان را کور می‌کند:

میلِ شهوت کر کند دل را و کور تا نماید خر چو یوسف، نارِ نور
ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو خویشتن را نورِ مُطَلَّقِ داند او

(مثنوی، د ۵ / ۱۳۶۶ - ۱۳۶۵)



انسان عاقل آن است که با یک چشم به لذت اکنون و با چشمی دیگر به آینده نگاه کند، اما لذت پرستی چشم آخرین انسان را می‌بندد و او را یک چشم می‌کند:

ماهیا! آخرِ نگر، منگر به شست!
با دو دیده اول و آخرِ بین!
اعور آن باشد که حالی دید و بس
چشم خر چون اولش بی‌آخر است
بدگلوئی چشمِ آخرینت بست
هین، مباحش اعورِ چو ابلیس لعین!
چون بهایم بی‌خبر از باز پس ...
گر دو چشمش هست، حکمش اعور است

(مثنوی، د ۴ / ۱۷۱۵ - ۱۷۰۸)



موشکافی کردن دربارهٔ مسائل غیرمهم آدمی را کور می‌کند:

هم سلیمان هست اکنون، لیک ما
دوربینی کور دارد مرد را
مولعیم اندر سخن‌های دقیق
تا گره بندیم و بگشاییم ما
هم‌چو مرغی کاو گشاید بندِ دام
او بُود محروم از صحرا و مرَج
خود زبون او نگردد هیچ دام
با گره کم کوش، تا بال و پرت
از نشاطِ دوربینی در عما
هم‌چو خفته در سرا، کور از سرا
در گره‌ها باز کردن ما عشیق
در شکال و در جواب آیین‌فزا
گاه بندد، تا شود در فن تمام
عمر او اندر گره‌کاری است خرج
لیک پرش در شکست افتد مُدام
نسکُلد یک‌یک از این کر و فرت

(مثنوی، د ۲ / ۳۷۳۸ - ۳۷۳۱)



موشکافی در مسائل فرعی و غیر مهم و غفت ورزیدن از مسائل اصلی باعث کوردلی می‌شود:

طُرْفَه كُورِي دُورِيِنِ تِيَزچِشْمِ لِيك از اُشْتَر نِينِد غِيَر پِشْمِ
مُوبِه مَو بِيِنْد ز صَرَفَه حِرْصِ اِنْسِ رَقْصِ بِي مَقْصُود دَارْد هِمچُو خِرْسِ

(مثنوی، د ۳/ ۹۴ - ۹۳)



تقلید باعث کوری می شود:

ز آن که بر دل نقشِ تقلید است بند رو، به آبِ چشم بندش را برند!
ز آن که تقلید آفتِ هر نیکوی است که بُود تقلید، اگر کوهِ قوی است
گر ضریری کمتر است و تیزخشم گوشت پارهش دان، چو او را نیست چشم
گر سخن گوید ز مو باریک تر آن سرش را ز آن سخن بُود خبر
مستی ای دارد ز گفتِ خود، ولیک از بر وی تا به می راهی است نیک
هم چو جوی است او، نه او آبی خورد آب از او بر آب خواران بگذرد

(مثنوی، د ۲/ ۴۸۸ - ۴۸۳)



کورِ دورین:

آن یکی بس دورین و دیده کور از سلیمان کور و دیده پای مور

(مثنوی، د ۳/ ۲۶۰۹)



کور دورین کسی است که عیب‌های کوچک دیگران را می بیند، اما از دیدن عیب‌های بزرگ خود غافل است:

حِرْصِ نایِنِاسْت، بِيِنْد مَو بِه مَو عِيبِ خَلْقَانِ وَ بَگوِيْد كُو بِه كُو



نابینای واقعی کسی است که مصالح خود را تشخیص نمی‌دهد و به زیان خود کار می‌کند:

رفت مردی به طبیعی، به گله درد شکم
بیشتر رنج که آید، همه از فعلِ گلوست».
گفت: «سُنُّر! برو آن کُحلِ عزیزِی به من آر!»
گفت: «تا چشم تو مر سوخته را بشناسد
نیست را هست گمان برده‌ای، از ظلمتِ چشم
گفت او را: «تو چه خوردی که برسته است زحیر؟
گفت: «من سوخته نان خوردم، از پستِ فطیر».
گفت: «دردِ شکم و کُحل؟ خه، ای شیخ کبیر!»
تا ننوشی تو دگر سوخته‌ای نیم ضریر».
چشمت از خاکِ درِ شاه شود خوب و مُنیر

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۰۹۰)



نابینای واقعی کسی است که نمی‌تواند دوست را از دشمن بازبشناسد و به راحتی فریب دیگران را می‌خورد:

چون ز کوری دزد دزد کاله‌ای
تا نگوید دزد او را کآن منم
کی شناسد کور دزدِ خویش را؟
چون بگوید: «هم بگیر او را تو سخت
پس جهادِ اکبر آمد عَصْر دُرد
اولا دزدید کُحلِ دیده‌ات
کاله حکمت که گم کرده دل است
کوردل با جان و با سمع و بصر
ز اهل دل جو، از جماد آن را معجو؛
می‌کند آن کورِ عمیا ناله‌ای
کز تو دزدیدم که دزد پُرفنم،
چون ندارد نورِ چشم و آن ضیا
تا بگوید او علامت‌های رخت».
تا بگوید او چه دزدید و چه بُرد
چون ستانی، بازیابی تبصرت
پیش اهلِ دل یقین آن حاصل است
می‌نداند دزدِ شیطان را ز اثر
که جماد آمد خلاق پیش او

(مثنوی، د ۲ / ۲۳۸۳ - ۲۳۷۵)



در دین اسلام، برای کمک کردن به نایبانیان پاداش الهی در نظر گرفته شده است. مولانا در این باره، خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید:

هین، بَمگَذار، ای شفا، رنجور را
نه تو گفتی: «قایدِ اَعْمی به راه
هر که او چَلِ گامِ کوری را کَشَد
پس بکش تو زین جهانِ بی‌قرار

تو ز خشمِ گرِ عصای کور را!
صد ثواب و اجر یابد از اله
گشت آمرزیده و یابد رَشَد.
جوقِ کوران را قطار اندر قطار

(مثنوی، د ۴ / ۱۴۷۰ - ۱۴۶۷)



شخص نایبنا باید از افراد مهربان و خیرخواه و دانا کمک بگیرند تا بتوانند راحت‌تر زندگی کنند:

کور با رهبرِ بهُ از تنها یقین
هر ضَریری کز مسیحی سر کَشَد
قابلِ ضوُ بود، اگرچه کور بود
گویدش عیسی: بزن در من دو دست!
از من ار کوری، بیابی روشنی

ز آن یکی ننگ است و صد ننگ است از این ...
او جَهودانه بماند از رَشَد
شد از این اعراض او کور و کبود
ای عَمی، کُحَلِ عزیزِ با من است
بر قَمیصِ یوسفِ جان بَرزنی

(مثنوی، د ۶ / ۴۱۱۸ - ۴۱۰۷)



برای پیشرفت باید از دیگران یاری گرفت. کسی که از دیگران کمک نمی‌گیرد، در جهل مرکب به سر می‌برد:

دیگری که نیم‌عاقل آمد او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل

عاقلی را دیده خود داند او
تا بدو بینا شد و چُست و جلیل

(مثنوی، د ۴ / ۲۱۹۲ - ۲۱۹۱)



نابینایی ارزشمند بر اثر عشق خدا پدید می‌آید. این نابینایی چشمان انسان را بر غیر محبوب می‌بندد و آنها را به روی محبوب باز می‌کند:

گفت: «کورم خواند زین جُرم آن دغا
من دعا کورانه کی می‌کرده‌ام؟
کور از خَلْقان طمع دارد ز جهل
آن یکی کورم ز کوران بشمرید
کوریِ عشق است این کوریِ من
کورم از غیر خدا، بینا بدو
تو که بینایی ز کورانم مدارا!

بس بلیسانه قیاس است، ای خدا!
جز به خالق کدیه کی آورده‌ام؟
من ز تو کز توست هر دشوار سهل
او نیازِ جان و اخلاصم ندید
حُبُّ یُعْمی و یُصِم است، ای حَسَن!
مُقْتَضای عشق این باشد، بگو!
دایرم بر گِردِ لطف، ای مدارا!

(مثنوی، د ۳ / ۲۳۶۴ - ۲۳۵۸)